



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو خویشتن را مُنکری

از ترازو و آینه، کی جان بَری؟

*ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر تو مکر و حيله درونی من ذهني خود را انکار می کنی، از ترازو و آینه که دائماً حال درون و وضعیت بیرون تو را نشان می دهند، کی می توانی جان سالم به در ببری؟

[ترازو میزان هشیاری حضور و هشیاری جسمی ما را نشان می دهد و وقتی همانیدگی ها از مرکز ما پاک شود، تبدیل به آینه می شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت را می خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می دهد هیچ همانیدگی درخواست مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنّتُ المأوی و دیدارِ خدا



*جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر همانیدگی از کسی درخواست نکردی، من ضمانت می‌کنم که به بهشت این لحظه درآیی و به دیدار خدا نایل شوی یعنی قبل از مرگ جسمی، به خدا زنده شده و در این جهان تماماً در بهشت زندگی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸

در دُعا می‌خواستی جانم ازو

کِش بیابم، مار بستانم ازو

درحالی که وقتی دزد مار را از من رُبود با جان و دل از خدا می‌خواستم که دزد را پیدا کنم و مارم را از او بگیرم. [دعای ما دائماً دعا برای گرفتن همانیدگی‌ها از خدا است. این خیلی غلط است. آیا واقعاً من از خدا چیزی را می‌خواهم که با آن همانیده هستم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹

شُکر حق را کان دُعا مَرود شد

من زیان پنداشتم، آن سود شد

خدا را شکر که آن دعایم قبول نشد و آن همانیدگی را به‌دست نیاوردم. من ابتدا اجابت نشدن دعایم را زیانی بر خود می‌پنداشتم درحالی که به سود من تمام شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک

وَز کَرَم می‌نَشَنود یزدان پاک



بسیاری از دعاها که انسان با منِ ذهنی خود در جهتِ خواستن و به دست آوردنِ همانیدگی‌ها می‌کند، درواقع موجب زیان و هلاک اوست و خداوند از روی لطف و کرمش این دعاها را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

باز گرد از هست، سوی نیستی

طالبِ ربّی و ربّانیستی

*ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، هر لحظه از «هست»، حسِ وجود در ذهن و بلند شدن به صورت منِ ذهنی برگرد و با فضاگشایی به سوی «نیستی»، مرکز عدم، رهسپار شو؛ زیرا تو دراصل طالبِ پروردگار و از جنس او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹

جای دَخل است این عَدَم از وی مَرَم

جای خرج است این وجودِ بیش و کم

*دَخل: درآمد، سود

*عَدَم: نیستی، نابودی

*مَرَم: مگریز

این مرکز عدم، این وجود حقیقی، سود و محصول به بار می‌آورد و جای برکاتِ زندگی است. فضا را بگشا و از آن فرار نکن. ولی این «وجودِ بیش و کم»، این منِ ذهنی، که همواره در حالِ کم و زیاد شدن است جای خرج است، یعنی سرمایه‌های آن، که همان همانیدگی‌ها هستند رو به نابودی می‌روند؛ بنابراین آن را نگه ندار و با آن همانیده نشو.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

*صُنْع: آفرینش، آفریدن

از آنرو که «نیستی»، فضای گشوده‌شده، تسلیم و مرکز عدم، «کارگاه» آفریدگاری خداوند است پس هرکسی با فضا‌بندی، مرکز همانیده و پندار کمال از این «کارگاه» بیرون باشد، هیچ‌گونه ارزشی ندارد. [مرکز همانیده، کارگاه شیطان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های عاشقِ زندگی، وقتی از کسی یا وضعیتی انتظار داشته و بی‌مراد می‌شوند و به مقصود این‌جهانی خود نمی‌رسند، تسلیم شده، فضا باز می‌کنند، آن‌گاه از مولای خود، خداوند، باخبر می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةِ شِئْوِی خُوشِ سِرْشْت

*قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر



بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن، فضاگشایی در اطراف آن، پرهیز از رنجش و شکایت، کشیدن درد هشیارانه و شناسایی و انداختن همانیدگی، راهنمای بهشت فضای یکتایی است. ای انسان خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملايمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات» [هرچیزی که با آن همانیده هستیم در آن شهوت و حرص است و در این جهان ما را به جهنم می‌برد].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عز درویش و، هلاک بولهب

*عز: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان به سبب‌سازی در ذهن نپرداخته، با رویدادها همانیده نشود و درد ایجاد نکند؛ بلکه فضا را باز کرده و در آن فضای گشوده‌شده براساس خرد زندگی و حضور ناظر بر روی چیزی که ذهن نشان می‌دهد اثر سازنده بگذارد، همین امر موجب جلال و بزرگی انسان خوش‌سرشت و فضاگشاست که مرکزش از جنس عدم شده و هلاک‌کننده من‌ذهنی پردرد است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست



چشمِ عدمِ مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته است. سبب‌سازی در ذهن سبب می‌شود که انسان در جبر من‌ذهنی بماند و غلط فکر کند. هر کس تحت تأثیر سبب و الگوی ذهنی قرار بگیرد، فضا را باز نکرده، از خرد زندگی استفاده نکند و قدرت صنع و آفریدگاری خود را به کار نگیرد، جزو یاران خداوند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغازِ قرآن تا تمام

رَفَضِ اسباب است و علت، والسَّلام

*رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن.

همچنین از ابتدا تا انتهای قرآن یعنی در همه‌جای آن، صحبت از طرد و از کار انداختنِ سبب‌سازی، کارافزایی و علت‌های ذهنی است، والسَّلام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶

کشفِ این نه از عقلِ کارافزا بود

بندگی کن تا تو را پیدا شود

*کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر

اما کشف و درک این حقایق و این موضوع سبب‌سازی به وسیلهٔ عقلِ من‌ذهنی امکان‌پذیر نیست. «بندگی کن» یعنی در این لحظه مقاومت و قضاوت را صفر کرده، فضا را بگشا، تسلیم شو و مرکزت را عدم و تبدیل به کارگاه خداوند کن تا این موضوع سبب‌سازی ذهن برای تو کشف و روشن شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

خداوند، برای هر انسانی که در این لحظه با فضاگشایی، پایان زمان روان شناختی را رقم بزند و از زمان مجازی ذهن بیرون پریده و به این لحظه ابدی بیاید، طرب و شادی خودش را به معرض نمایش می گذارد. باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عاشق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است. مواظب باش که جهل و عقل من ذهنی ات دلربایی نکرده و جبرش را به تو تحمیل نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبار نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزَمِ ایجاد بین

تو که گرد و غبار همانیدگی و درد را دیدی، نیروی باد زندگی که آن ها را در تو بلند می کند را هم ببین. تو که کف، جسم، درد، فکر و آن چیزی که ذهن نشان می دهد را دیدی، دریای پدیدآورنده آن را نیز ببین.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیت شحمی و لحمی پود و تار

به هوش باش و بین که از تو فقط همین دیدن از طریق هشیاری نظر به کار می آید، این هشیاری جسمی که تو را به صورت جسم نشان می دهد به درد نمی خورد و بقیه وجود تو پیه و گوشت و تار و پود جسمی و غیر قابل استفاده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

شحم تو در شمع ها نفزود تاب

لحم تو مخمور را نامد کباب

*شحم: پیه، چربی

*لحم: گوشت

*مخمور: مست

اما ای انسان پیه تو به درد شمع سازی نمی خورد و موجب افزایش نور آن نمی شود و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. [جز این که به حضور زنده شوی، از نظر جسمانی و ظاهری به درد هیچ چیزی نمی خوری.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر



بنابراین تمام وجود خود یعنی، همه فکرهای همانیده، دردها و هرچیزی که من ذهنی‌ات نشان می‌دهد را در راه بینایی مرکز عدم بسوزان و پیوسته در راه بصیرت حرکت کن، یعنی در راه ایجاد هشیاری نظر، عملاً در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشا و تسلیم شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

یک نظر دو گز همی‌بیند ز راه

یک نظر دو کون دید و روی شاه

چشمی هست که فقط می‌تواند دو قدم از راه را ببیند، محکوم اتفاقات است و فقط می‌داند باید با چه چیزی همانیده شده، از چه چیزی زندگی بگیرد و به‌سوی کدام اتفاق برود که آن چشم همان من‌ذهنی است.

درمقابل چشم دیگری هست که دارای ترازو و آینه بوده، دو جهان را می‌بیند، یکی جهانی که ذهن نشان می‌دهد و دیگری جهان فضای گشوده‌شده، او اتفاقات را به‌هم می‌ریزد و اتفاق و جهان جدید می‌سازد، هم‌چنین می‌تواند شاه یا خدا را هم ببیند که آن چشم همان حضور ناظر است. [ترازو تشخیص دهنده میزان فضاگشایی ما در این لحظه و آینه نمایانگر وضعیت ما است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

در میان این دو فرقی بی‌شمار

سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَارِ

میان این دو چشم، یعنی چشم هشیاری حضور و چشم من‌ذهنی تفاوت بسیار است، تو فقط جویای سُرمه باش یعنی از طریق تسلیم و فضاگشایی خواهان بینایی چشم عدم، معرفت و هدایت الهی باش، بدان که تو نمی‌دانی و خداوند به اسرار نهان داناتر است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرح بحر نیستی

کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

وقتی «شرح بحر نیستی» را شنیدی یعنی با فضاگشایی دریای یکتایی را دیدی و یا توضیحش را شنیدی، همواره بکوش تا در این دریا بایستی و مرکزت عدم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصل کارگاه آن نیستی ست

که خلا و بی نشان است و تهی ست

برای این که اصل کارگاه خداوند آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی نشان و تهی می باشد.

[اگر شما دارای هشیاری حضور هستید و چیزی در مرکزتان نیست، خداوند در مرکز شما در حال کار کردن است ولی

اگر برحسب یک الگوی ذهنی کار می کنید و هشیاری جسمی دارید خداوند در مرکز شما کار نمی کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی



همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادیِ خود جویای نیستی، عیب و نقص و ویرانی هستند. [به طور مثال یک پزشک به دنبال مریض است تا او را درمان کند و مهارتش را نشان دهد و یک نجار به دنبال یک چوب بی شکل است تا آن را شکل دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استادِ استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بُد

*صمد: بی نیاز

به ناچار کارگاه خداوند بی نیاز که استادِ استادان است، نیستی و لا و عدم است، پس شما باید فضا را بگشایید و مرکزتان را از همانیدگی‌ها خالی کنید تا خداوند در مرکز شما کار کند. [ولی اگر فضا را ببندید و از طریق من‌ذهنی فکر و عمل کنید و واکنش نشان دهید، کارگاه شیطان می‌شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

در هر کجا، در هر دلی که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست و در آن جا بهتر کار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

نیستی چون هست بالاین طبق

بر همه بُردند درویشان سبق



از آن رو که نیستی، مرکز عدم و فضای گشوده شده، از نظر خداوند دارای بالاترین مرتبه است، درویشان یعنی انسان‌هایی که مرکزشان را از همانیدگی‌ها خالی کرده‌اند، بر همه پیشی گرفته و از همه عزیزتر و ارجمندتر هستند. [هر انسانی که به صورت من ذهنی بلند می‌شود و در جهان مسئله درست می‌کند کم‌ترین ارزش و بینش را دارد و هر کسی که می‌گوید نمی‌دانم، تواضع دارد و از دانش ایزدی استفاده می‌کند او به بالاترین مرتبه می‌رود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشان‌ت کنم

کم عمارت کن که ویرانت کنم

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، تو عاشق من هستی، من پارک ذهنی تو را که برحسب همانیدگی‌هایت درست کردی و برای آن‌ها خوشحال هستی را ویران کرده، پریشان‌ت می‌کنم، کم‌تر با من ذهنی و با کنترل همانیدگی‌ها آبادانی ایجاد کن، چراکه من همه را ویران می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۳

در میان بحر اگر بنشسته‌ام

طمع در آب سبوح هم بسته‌ام

اگر چه در میان دریای اسرار و حقایق خداوند نشسته‌ام اما به آب درون یک کوزه دیگر نیز چشم دوخته‌ام.

[به عبارتی ما در میان دریای یکتایی نشسته‌ایم، ولی اگر هنوز فضا بندی می‌کنیم و در من ذهنی هستیم، بنابراین باید با فضاگشایی از بحر یکتایی، از خداوند کمک بگیریم و طمع کمک از سبوحای دیگر، یعنی انسان‌هایی که من ذهنی دارند نداشته باشیم. ولی اگر فضا را باز کرده و از زندگی کمک گرفته‌ایم، می‌توانیم از کمک انسان‌های فضاگشایی مثل مولانا نیز بهره و سود ببریم.]



عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳

عمر رفت و تو منی داری هنوز

راه بر نایمینی داری هنوز

ای انسان، عمرت رفت و شصت، هفتاد سال گذشت، ولی هنوز من ذهنی داری و به علت این که حس امنیت خود را از همانیدگی ها می گیری، هنوز در نایمینی هستی. در صورتی که در سنین خیلی پایین تر می توانستی به خدا زنده شوی و حس امنیت خود را از او بگیری.

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳

زخم کاید بر منی آید همه

تا تو می رنجی منی داری هنوز

زخم به من ذهنی انسانی زده می شود که از جهان بیرون و انسان ها توقع دارد و چون توقعاتش برآورده نمی شود، می رنجد. ای انسان، تا زمانی که تو می رنجی هنوز من ذهنی داری و به خدا زنده نشده ای.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

من به عنوان انسان در عشق ورزیدن و از جنس خدا شدن شهره همه عالم هستم و خرد، عشق و زیبایی، برکت و نیروی وحدت بخش زندگی را در این جهان پخش می کنم، انسان ها را از جنس خداوند می بینم و زندگی درون آن ها را به ارتعاش درمی آورم و خودم نیز به زندگی مرتعش می شوم. من چشمم را به بد دیدن، یعنی دیدن از طریق همانیدگی ها آلوده نکرده ام.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافریست رنجیدن

ما وفا می‌کنیم، یعنی با فضاگشایی از جنس زندگی می‌شویم و در برابر من‌ذهنی خودمان و من‌ذهنی دیگران که غصه به‌وجود می‌آورند و ما را به‌علت عشق‌ورزی ملامت می‌کنند، واکنش نشان نمی‌دهیم، درد هشیارانه می‌کشیم و خوش هستیم، زیرا در این راهی که بزرگانی چون حافظ و مولانا پیشنهاد می‌کنند، در راه زنده شدن به خدا، توقع و رنجش، کافری است. [کافر کسی است که جسم‌ها در مرکزش هستند و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند].

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است

نیست پَرِ تاوی، ز شَصْتِ آگهی است

ای انسان، تیری که از سوی خداوند به سمت همانیدگی هایت پرت می شود را با خشم، ستیزه و رنجش نشکن، چراکه این تیرِ اتفاقات تصادفی پرتاب نشده بلکه از شَصْتِ آگاهِ قضا و کن فکانِ خداوند رها شده است، اگرچه در ظاهر شخصی سبب ضرر زدن به همانیدگی های شما می شود، اما مسبب خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ گُفت حق

کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

خداوند فرمود: شما تیر نمی اندازید، بلکه من تیر می اندازم، یعنی هر اتفاقی در این لحظه رخ می دهد یا هر فکری به ذهن انسان می رسد، همه به وسیله خداوند انجام می شود و کارِ حق یعنی فضاگشایی و از جنس خدا شدن، بر هر کاری تقدم دارد.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی.»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

هرگاه تیر قضا به همانیدگی‌هایت برخورد کرد به‌جای شکستن تیر از طریق ناله و شکایت و خشمگین شدن، فضا را باز کن و خشمی را که ناشی از به‌خطر افتادن همانیدگی‌هایت هست، بشکن. زیرا درحالتی که خشمگین هستی، دیدِ تو حتی شیرِ مقوی را به‌صورت خون می‌بیند و درواقع هرچیزِ خوبی را بد تلقی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

هرگاه چیزی در این جهان تو را خوشحال کرد و خواستی آن را در مرکز قرار دهی، در همان لحظه به دوری و فراقِ آن فکر کن و از همانیده شدن با آن پرهیز کن، اگر هم به مرکز آوردی محکم نچسب و برای به‌دست آوردنش نقشه نکش، زیرا این کار، توهم و هیروتِ من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

زآنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

از آن چیزی که ذهنت به تو نشان داد و تو را شاد کرد تا با آن همانیده شوی، انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما آخرسر هم‌چون بادی که می‌آید و می‌رود، از آن‌ها دور شد و آن را از دست دادند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

از تو نیز جدا می‌شود و خواهد جهید پس خیلی محکم به آن نجسب و با آن همانیده نشو زیرا مایهٔ دردسر است. قبل از این که خداوند از طریق قضا و کن‌فکان آن را به‌زور و با درد از تو بگیرد، تا وقت هست خودت همانیدگی‌ها را شناسایی کن و از مرکزت بیرون بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهان من‌اند

حزم و دوراندیشی این است که اگر مردم با من ذهنی به تو اظهار علاقه کنند و تو را دعوت کنند، با پندار کمال به خودت نگویی که حتماً مست و عاشق من هستند که به من توجه می‌کنند. [بلکه آگاه باشی که شاید توقعی از تو دارند که در صورت عدم رفع آن از تو خواهند رنجید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبَق نوعی سنگ سیاه و براق

*یم: دریا



خوشا به حال آن انسانی که وقتی رزق همانیدگی اش کم شده و جفای زندگی را می بیند، از این که یک همانیدگی را شناسایی کرده شاد بشود، در این صورت سنگِ بی ارزشِ من ذهنی اش به مرواریدِ حضور تبدیل شده و با فضاگشایی، از جنس دریای یکتایی می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قُرب و اجْری گاه شد

*جِرا: نفقه، موجب، مُستَمری

*اجْری گاه: در این جاه پیش گاهِ الهی

هر کس از آن روزی و برکاتِ خاصی که از فضای گشوده شده می آید آگاه شود، شایسته نزدیکی به خداوند و دستیابی به فضای یکتایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرای روح چون نُقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان

هر گاه از این روزی شادی اصیل، عشق و خرد زندگی که از فضای گشوده شده می آید، کم شود، در این حالت جانِ انسان از کمبودِ آن برکاتِ الهی به لرزه افتاده و پریشان می شود.

[این درحالتی است که خوشی های این جهانی در نظر او پلاستیکی و بی مصرف به نظر می رسد و دیگر به کم و زیاد شدنِ آن ها اهمیتی نمی دهد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

پس انسان از آشفته شدنِ مرکزش و قطع شدنِ شادی و رضایت دائمی که از فضای گشوده شده می آمد، متوجه می شود که حتماً خطایی کرده و همانیدگی به مرکزش آورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

اگر به جفای مردم بادقت و تأمل نگاه کنی آگاه می شوی که درواقع جفا به همانیدگی هایت است و قضای الهی می خواهد از این طریق به تو نشان دهد که با چه چیزی همانیده هستی. درنتیجه درک می کنی که هم چون گنجی باارزش و گران بهاست، پس درمقابل آن فضاگشایی می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

[ای انسان، در صورتی که مرکزت همانیده باشد و من ذهنی را ادامه دهی] قضا و اراده الهی از طریق انسان ها و وضعیت های بیرونی، برای همانیدگی هایت تیر حوادث پرتاب می کند، اما به محض این که با فضاگشایی آن ها را شناسایی کرده و بیندازی، از آن پس با لطف و عنایتش سپری می کند و تو را درمقابل آسیب آن حوادث حفظ خواهد کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

وَأَن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

جَفَّ الْقَلَمُ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حالِ درون و بیرونِ انسان را براساس ترازوی مرکزش تعیین می‌کند، اگر به عنوان من ذهنی بلند شده و یک همانیدگی در مرکزش بگذارد، خداوند هم از طریق ایجاد درد به او جفا می‌کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز لطف و برکاتش را به چهاربعدش می‌ریزد و به او وفا می‌کند.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[قلم خداوند براساس میزان فضاگشایی، شایستگیِ انسان را تعیین کرده و حال درون و بیرون او را می‌نویسد.]

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بَری



پس با جان و دلت طالب و مشتری ریاضتِ درد هشیارانه از دست دادنِ همانیدگی‌ها شو. اگر در برابر وسوسه‌های ذهن برای اضافه کردنِ همانیدگی‌ها آگاهانه پرهیز کنی، در این حالت من‌ذهنی را به خدمت گرفته و تحت کنترل خودت درمی‌آوری، در نتیجه جانِ سالم به‌در خواهی برد.

[انسان باید دائماً هشیارانه من‌ذهنی را به‌کار گرفته و به سبب‌سازی و جبرِ آن گوش ندهد بلکه خودش به‌عنوان هشیاریِ حضور، کارِ این لحظه را تعیین کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

ای انسان کامیاب، اگر بدونِ اختیارِ تو، با خواست و اراده‌ی زندگی، ریاضت و سختیِ درد هشیارانه پرهیز و رهایی از همانیدگی‌ها به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه آن ریاضت موجب کامیابی و رهایی تو از من‌ذهنی خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

اگر خداوند آن ریاضت را به تو داد، شکرگزار باش، چراکه تو با اختیارِ خودت ریاضت نکردی بلکه او از طریقِ امرِ کن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را به‌سوی خودش کشید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشقِ این هردو ضد

من عاشقِ زندگی هستم و برایم فرقی ندارد که با من قهر باشد و جفا کند یا با لطف و رحمت شادی و خردش را به من بدهد، چقدر عجیب که من عاشقِ دو چیز متضاد هستم! زیرا هردو حالت سبب بیدار شدن من از خواب ذهن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنِّ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

*صنّ: آفریدگاری.

*شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلا.

*گبر: کافر

خداوندا، من با صبر و شکر عاشقِ آفریدگاری تو هستم پس با فضاگشایی مرکزِ مرا عدم می‌کنم تا تبدیل به کارگاه تو بشود. بنابراین هم‌چون کافران، عاشقِ آفریده‌ی تو نیستم و با آن همانیده نخواهم شد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

